

مامان بزرگ بخاطر نفرت پراکنی زندان می ره



اثر پیش رو تحت حمایت قانون کپی رایت است. هر گونه کپی بردای فیزیکی، الکترونیکی، اجاره، مطالعه و نفس کشیدن در مجاورت آن، مالکیت روح اولین فرزند شما را به «رسانه بدون مرز» منتقل می‌کند که شامل حق استفاده، فروش و نابود

• کردن روح فوق الذکر می‌شود

متن: اکسل نوردین

تصویرگر: کریستین متسون

ترجمه: کاواکی



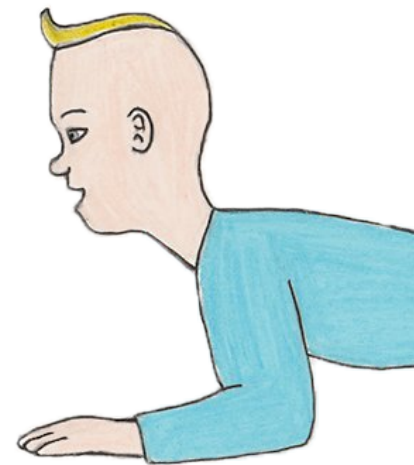
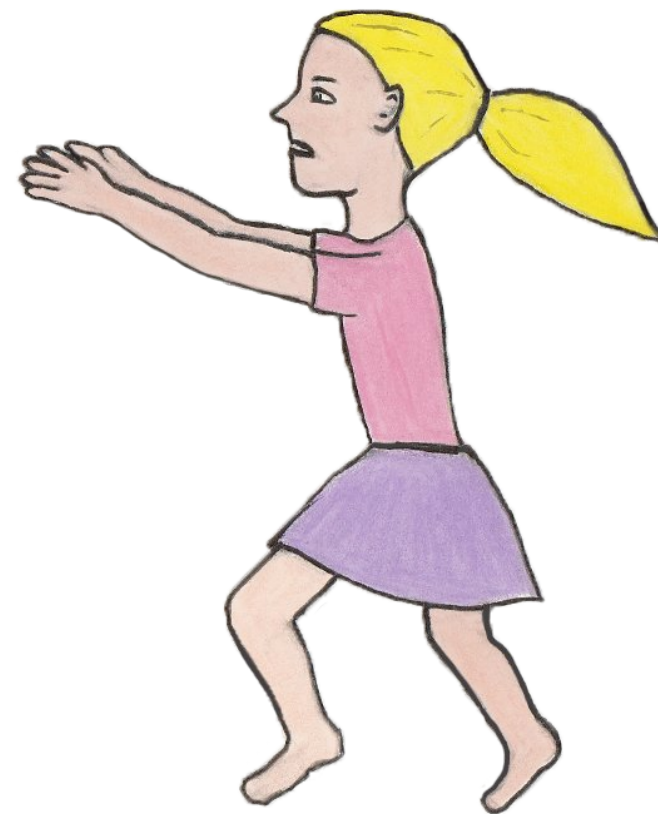
یک شب مامان بچه هارو صدا میزنه که بیان
تو هال

باید به بچه های چیز مهمی می گفت

تینا و ماری بدو بدو اومدن

لارنس چهار دسته و پا و آروم اومد

او به پیروی از مقامات اعتقادی نداره



وقتی همه جمع شدن، مامان گفت که برای مادر بزرگ اتفاقی افتاده. گفتش که اونا نمیتونن مامان بزرگ رو برای مدت طولانی ای ببینن.

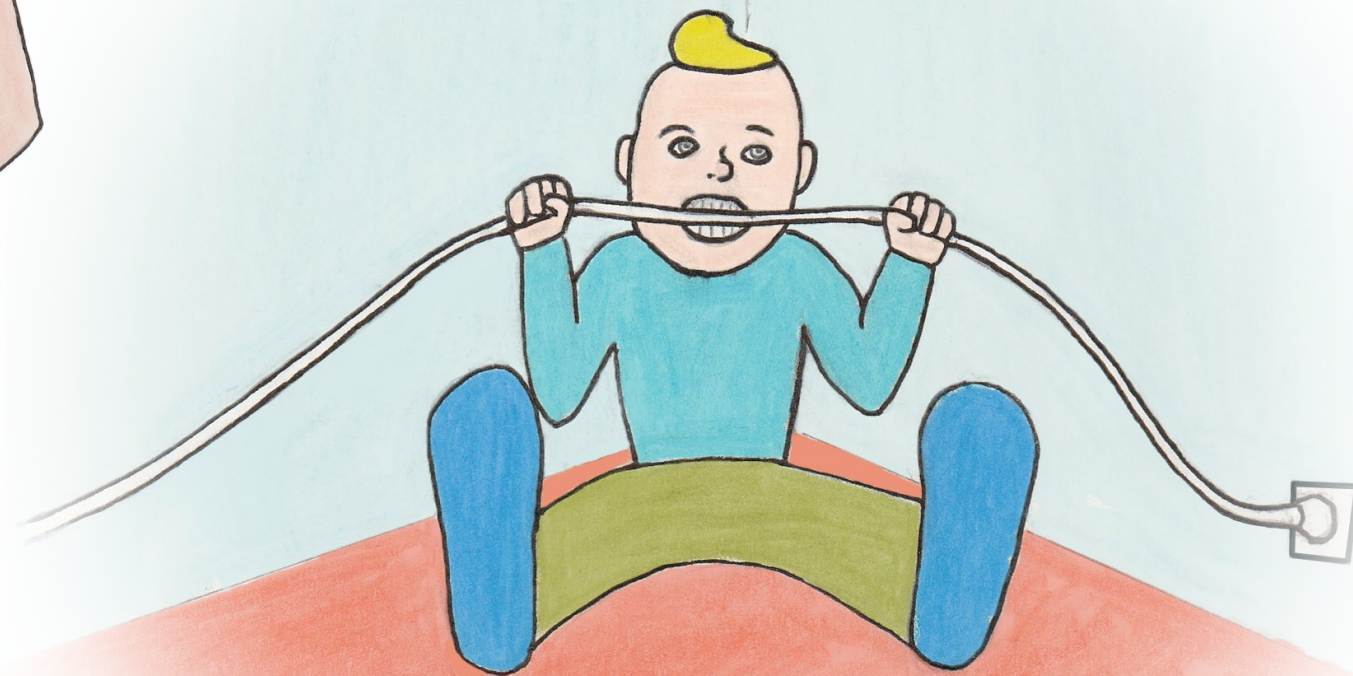
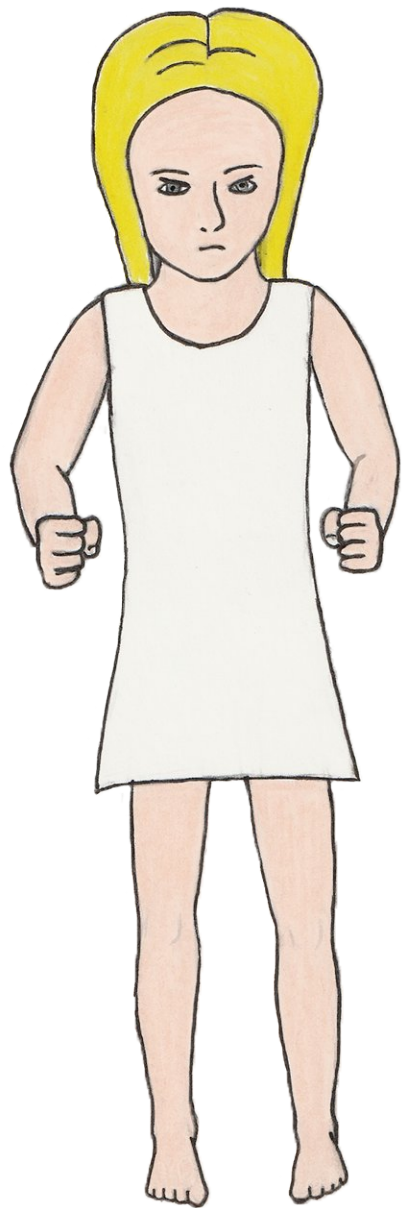
تینا آهی کشید و گفت: «اینم مثل اون سریه که مامان بزرگ میخواست به پرکسیت رأی بده و گفتی که دیگه اجازه نداریم

»ببینیمش؟

ماری جیغ زد: «اون کارت خیلی نامردی و احمقانه بود
»!مامان

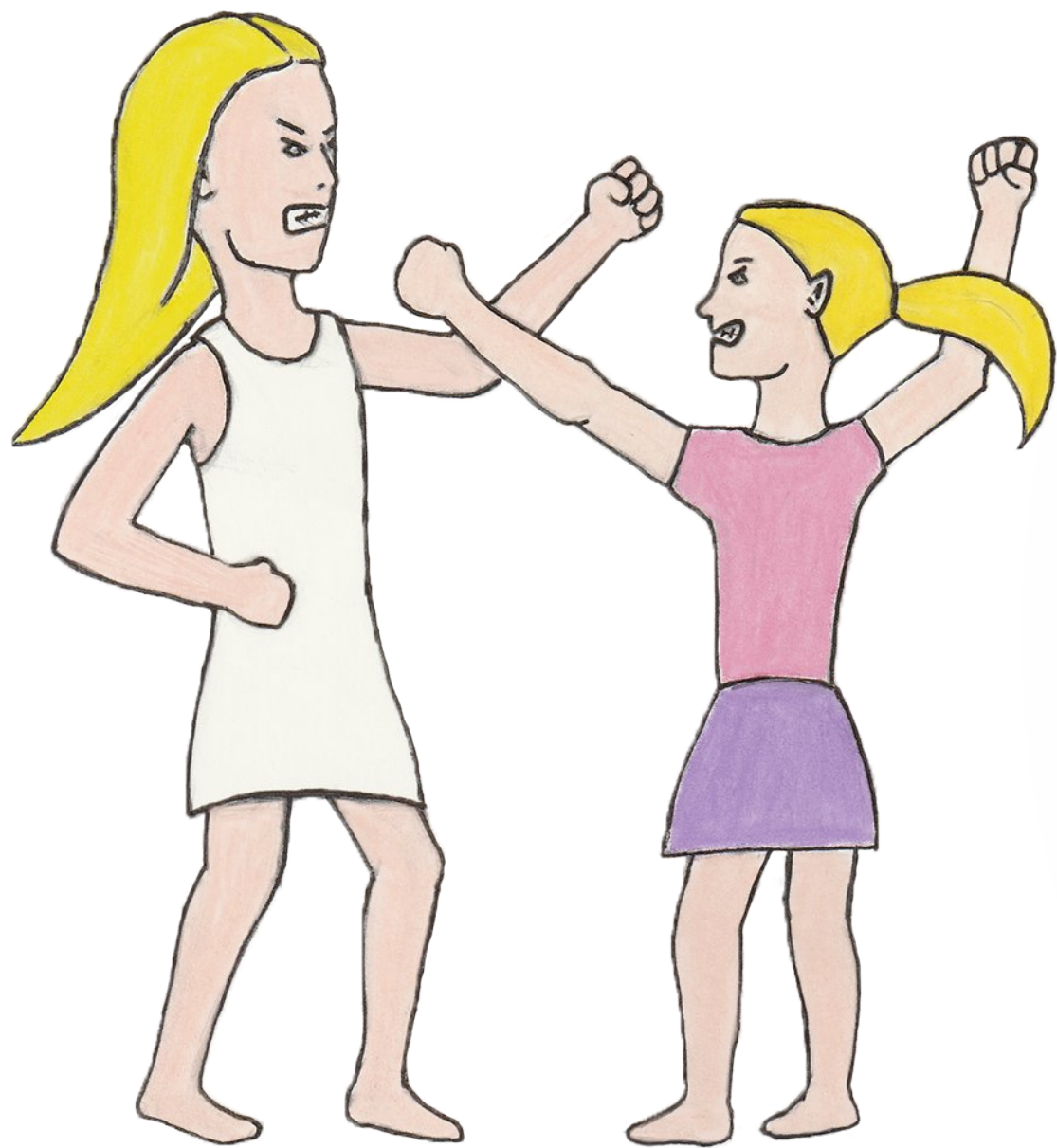
لارنس در حالی که دماغشو میخورد به بقیه خانواده نگاه می کرد.





مامان گفت: «نه، این سری خیلی بدتره. مامان بزرگ
نظراتش رو تو فیسبوک پست کرده، و یسری آدم
خیلی عصبانی شدن و رفتن پیش پلیس. مامان بزرگ
الان باید برای یمدت تو زندان زندگی کنه و نمیتونه
باید اینجا.»

تینا گفت: «پلیسای احمق!»
ماری جیع زد: «من میخوام مامان بزرگ رو
ببینم!»
لارنس متفکرانه سیم برق را می جوید.



و بعد در زنگ خورد
«تینا گفت: «من باز میکنم
ماری جیغ زد: «نه، من باز میکنم!» تینا و
ماری شروع به دعوا کردن



در نتیجه هیچ کدومشون در رو باز نکردن.
لارنس چهار دست و پا رفت و در رو باز کرد

در باز شد و مادر بزرگ اونجا بود. تینا خندید و گفت: «هه، پس مامان بزرگ زندان نرفته!»
ماری جیغ زد: «مامان، اشتباه می‌کردی!»
مامان که که شوکه شده بود گفت «ولی، ولی، چطور ممکنه؟»



در این هرج و مرج، لارنس چهار دست و پا به آشپزخونه میره و کل پاکت کوکی رو از کابینت کش میره.

مامان بزرگ میشینه و همه دورش جمع
میشن. همه میخوان بدونن که چه اتفاقی
افتاده.

مامان بزرگ میگه: «بشینین و بهتون
میگم. ولی اول باید یه لیوان چایی داغ
«بخورم چون سردمه

مامان میپرسه: «طبق معمول نصف
«ویسکی برای "دلایل پزشکی"؟»

مامان بزرگ گفت: «امروز شکم یکم بهم
«ریخته: شاید باید دوز رو دو برابر کنی

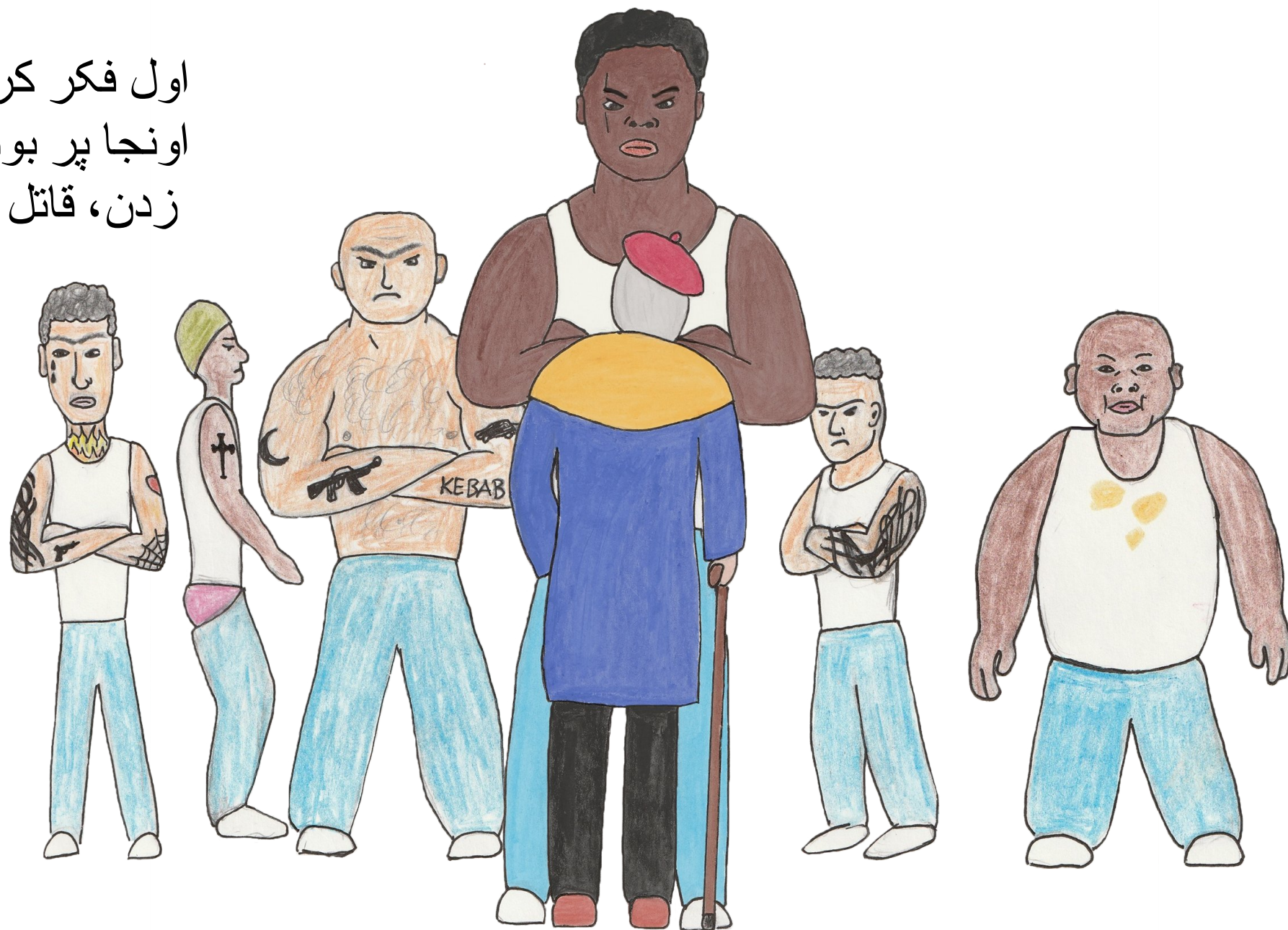
«پزشکی"؟»

مامان بزرگ گفت: «امروز شکم یکم بهم
«ریخته: شاید باید دوز رو دو برابر کنی



اول فکر کردم همه خیلی ترسناکن.»
اونجا پر بود از کسانی که بانک
زدن، قاتل زنجیره ای ان و کسانی

که بدون پرداخت حتی
یک ریال* فیلم و
«موزیک دانلود کردن
کنده ترین و خطرناک»
ترین زندونی اسمش
انگو بنگو بود که اهل
کنگو بود. انگو از همه
ما زندونی ها جدید
پرسید که برای چی
«زندانی افتادیم



«بخدای من، چقد تعجب کرد وقتی بهش گفتم بخاطر اینکه تو فیسبوک پست گذاشتم»

مامان بزرگ ادامه داد: «او نفس نفس میزد و واقعا
عصبانی بود. فکر کردم که بهتره معذرت خواهی کنم

و پیشنهاد دادم که بریم یه
اتاق دیگه که مسئله رو
«...شخصی نگه داریم



میدونین که چقد حس خوبییه وقتی معذرت»
خواهی میکنین و دوباره دوست میشین». ماری
به مامان بزرگ نگاه میکنه و میگه «مامان
بزرگ، همه جای عصات لکه های قرمزیه. تو
«زندانیان روش کچاپ ریختی؟»



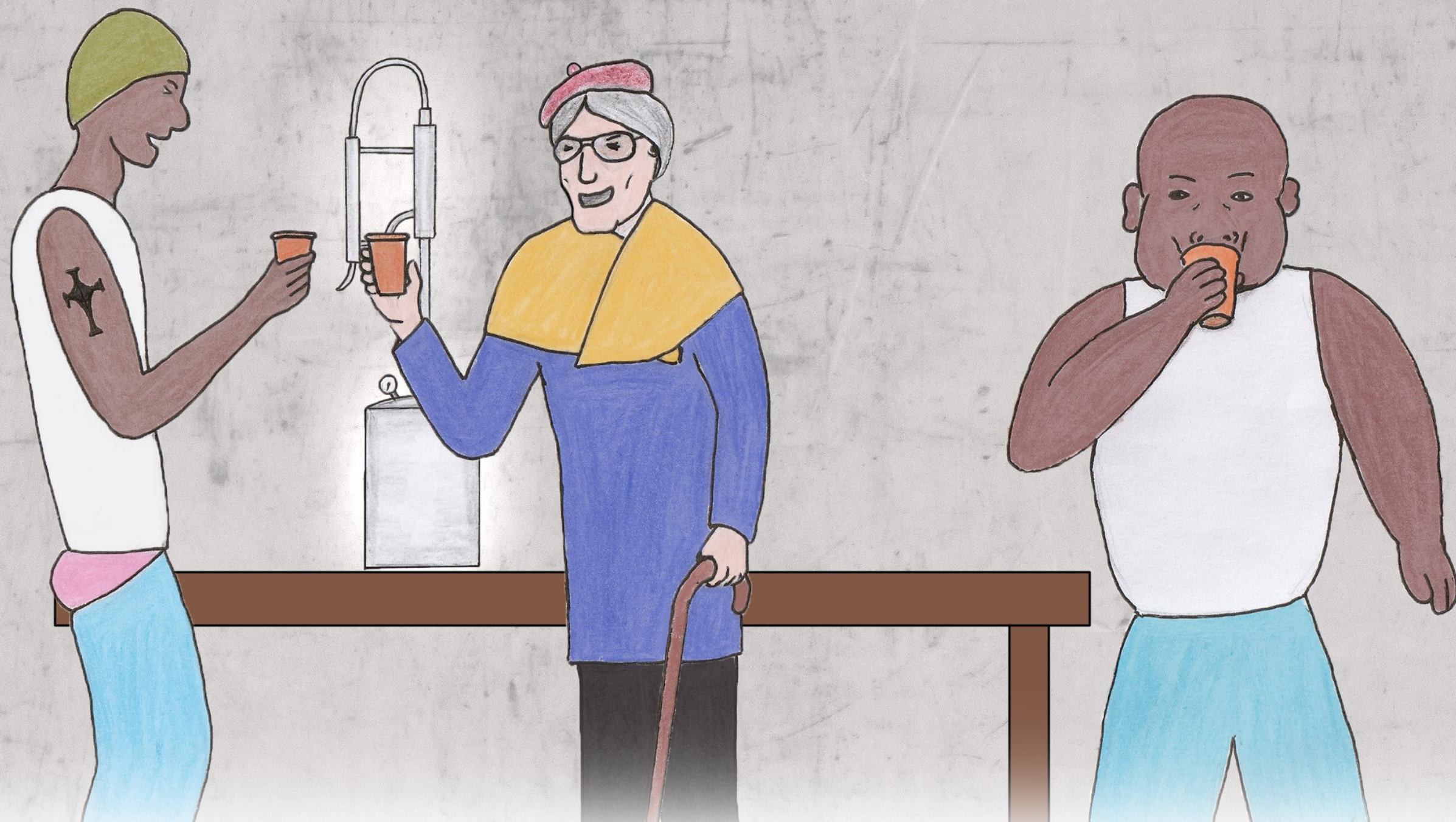
بعد مارو فرستادن کارگاه زندان» مامان بزرگ»
ادامه داد. «زندونی ها در طول روز با جوش
دادن صندوق پستی کار میکن. اونا ازم پرسیدن
که میتونم جوشکاری کنم یا نه. منم بهشون گفتم،
اون مشعل رو بده بیاد تا بهت یکم جوشکاری

«!نشون بدم
باید می دیدی چطوری»
جوشکاری میکنم! البته که
صندوق پستی درست
نکردم، جاش یه گجت
«تصفیه آب ساختم

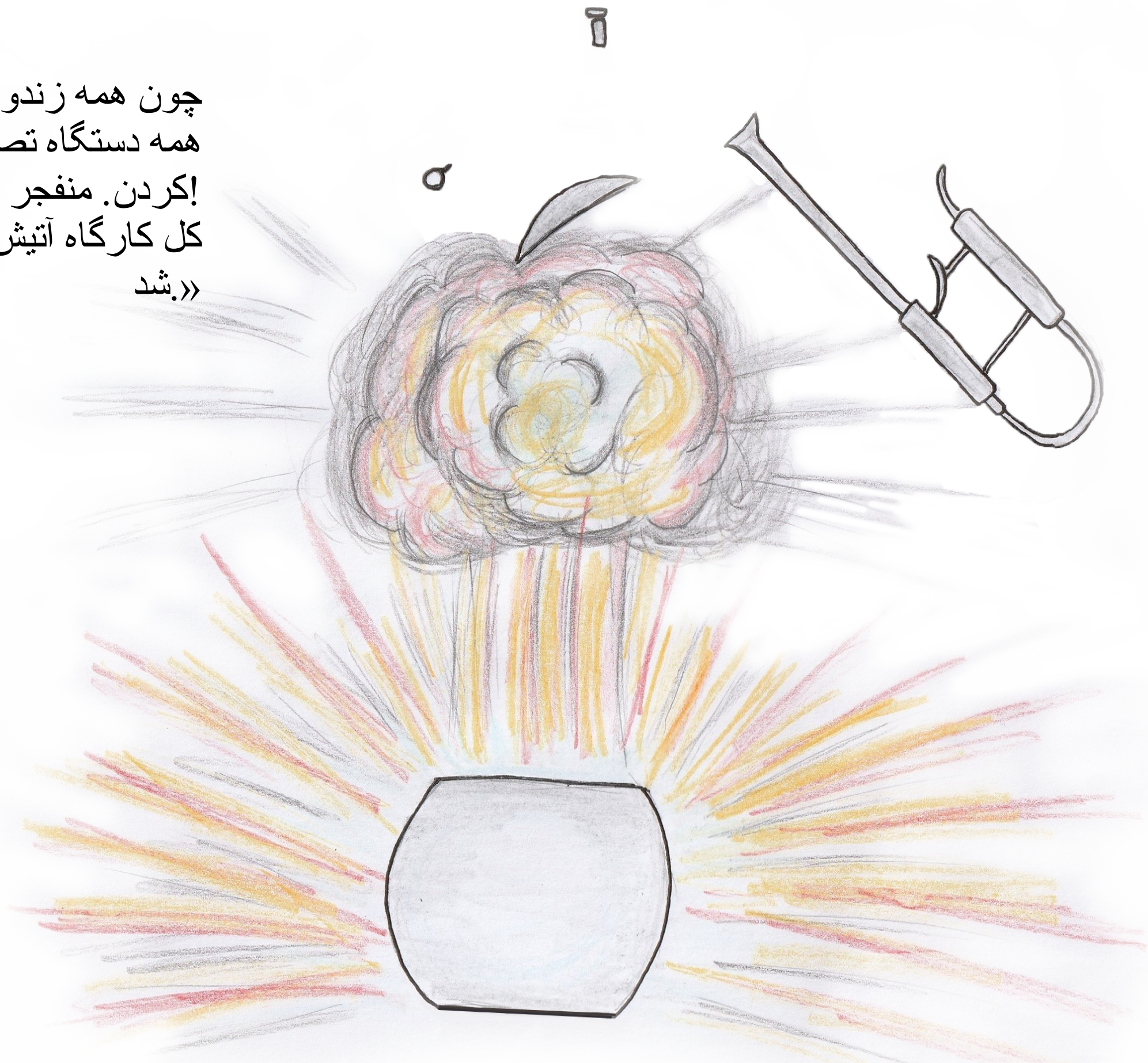


نت غمناکی در صدای مامان بزرگ بود:
«دستگاه تصفیه آب زیاد خوب از آب در
»نیومد

چندتا از زندونی ها آب میوه هایی داشتن که»
گندیده بود. پس تصمیم گرفتیم که ببینیم میتونیم
تصفیاشون کنیم یا نه. مزش خوب شد و همه
»خوشحال شدن، ولی فرداش حالشون بد شد



چون همه زندونی ها مریض شدن،
همه دستگاه تصفیه رو فراموش
!کردن. منفجر شد
کل کارگاه آتیش گرفت و آشوب بپا
شد.»



توی این دود و آشوب،
زندونبان ها سختشون بود که
«...زندونی هارو جمع کنن

به محض اینکه فهمیدن من اونی بودم که از»
انگو "معذرت خواهی" کرده و دستگاه تصفیه
آب رو ساخته، خیلی عبوس شدن. دیگه
نمیخواستن منو اونجا نگه دارن و باید میرفتم
«!خونه. منم مستقیم اومدم اینجا پیش شما

